

دسته نبی نیز چند ماه بعد از قتل او قلع و قمع گردید . گفتنی است که بنا به داستان گونه‌ای که در رابطه با قهرمانی‌های او پدید آمده، هر دو قاتل وی به دست هجر به قتل می‌رسند .

دلاوری، جوانمردی و مردم‌دوستی نبی مایه محبوبیت و بلند آوازی او بود و به‌رغم این که دولت تزاری به گواهی اسناد آرشیو، هواداران و خوانندگان ترانه‌هایی را که در ستایش قهرمانی‌های او و همسر و هم‌رزم دلاور و با عصمتش هجر - که تا سال ۱۹۱۹ زنده بوده - سروده شده بود، تعقیب می‌کرد، با این همه در طی ده‌ها سال ده‌ها ترانه که هنوز هم در منطقه وسیعی خوانده می‌شود، سروده و ساخته شد و بر سر زبان‌ها افتاد و خاطرات و روایات مربوط به ماجراها و دلاوری‌های او چندان تکرار شد که شکل ابتدایی داستان را به خود گرفت . این داستان، که تا کنون دو واریانت آن - یکی به توسط اهلیمان آخوندوف در ۱۹۶۱ و دیگری به توسط آزاد نیف در ۱۹۷۷ - منتشر شده، چنان که باید و شاید در پرورشگاه ذهن خلاق توده‌ها پرورده نشده است و شخصیت‌هایش به سطح بدیعی مطلوب نرسیده‌اند . همچنین در بین بندهای مختلف آن پیوندی منطقی موجود نیست . ولیف داستان نبی را دارای ۲۶ صحنه جنگی می‌داند و در توضیح به‌کار بردن اصطلاح صحنه جنگی به بندهای بیست و شش‌گانه آن می‌نویسد که این‌ها را نه مجلس (قل)، نه داستان (نبی)، نه سفر و فصل می‌توان نامید؛ شاید بهتر باشد آن‌ها را صحنه‌های جنگی و بعضی را نیز اپیزود بنامیم . ۱

### قاچاق کرم

شش - هفت سال بعد از نبی، در یکی از دهات بخش قازاخ به دنیا آمد. بعد از گرفتن انتقام پدرش، قاچاق اسکندر، به کوه زد و به اصطلاح قاچاق شد . کارش به زودی بالا گرفت . ابتدا در حوالی گنجه و سپس در ارمنستان، گرجستان، قفقاز شمالی، اراضی ایران و ترکیه به فعالیت پرداخت و در همه جا، در حدود امکان از حقوق تهی‌دستان و ستم‌دیدگان پاسداری می‌کرد . مجله نارودنایا ولیا - اراده ملی - در سال ۱۸۸۵ نوشت که: «کرم معروف برای سراسر ماورای قفقاز تبدیل به خطر جدی شده است.»

و ماکسیم گورکی یازده سال بعد از آن از او چنین یاد کرد: «او نه تنها در قفقاز ، بلکه در بین قزاق‌های کوبان نیز به مثابه یک شخصیت افسانه‌ای شهرت یافته است... از روایات بی‌شماری که در باره کرم شنیده‌ام ، چنین برمی‌آید که او یک فرد انسان‌دوست است و از هیچ خدمتی در حق آنهایی که می‌شناسد، دریغ نمی‌کند. او قهرمان داستانها و حماسه‌هاست و با وجود سرسختی و خشونت ، یک مجسمه عدالت به‌شمار می‌رود.»<sup>۱</sup>

خاطرات و روایات و اشعار و ترانه‌ها و اپیزودهای گوناگون زیادی به‌توسط دوستان کرم در باره مردانگی و بی‌باکی و شجاعت او پدید آمده و برسرزبان‌ها افتاده و همین عناصر در جریان انتقال زبان به زبان ، به هم پیوسته و حالت داستان به‌خود گرفته است . تاکنون دو روایت از این داستان‌گونه ، یکی به‌توسط رستم رستمزاده و دیگری به‌همت واقف ولیف ضبط گردیده است . روایت رستم رستمزاده ، در سال ۱۹۶۷ ، تحت عنوان «نوه‌های کوراوغلو» انتشار یافته است .

داستان‌گونه «قاجاق کرم» گرد دو شخصیت اصلی قاجاق کرم و اسرافیل آقا دور می‌زند . کرم و اسرافیل آقا در دوران کودکی باهم دوست بودند و سپس این دوستی در نتیجه پایگاه طبقاتی و موضع‌گیری‌های اجتماعی آن دو به دشمنی بدل می‌شود . هر دو به نوبه خود انسانهایی دلاور و جوانمرد و بسی‌باک بودند . در زمانی که کرم در جنوب ارس به‌سر می‌برده ، در پیشگاه شاه ایران یک مسابقه اسب‌دوانی و تیراندازی ترتیب داده می‌شود . کرم در این مسابقه هنرنمایی می‌کند . شاه علت فراری‌شدن او را جویا می‌شود و او می‌گوید که از دست اسرافیل آقا فراری شده است ؛ و می‌افزاید که اسرافیل آقا آدمی است بسیار جوانمرد و دلاور . شاه بعد از چند روز به روسیه سفر می‌کند و هنگام عبور از تفلیس اسرافیل آقا را به حضور می‌طلبد و ... از هیکل و برازندگی او خوشش می‌آید و بر زبان می‌آورد که : «حقا که کرم راست می‌گفت ، تو آدم دلاور و متهوری به‌نظر می‌رسی . کرم از دست تو فرار کرده و به ما پناه آورده است .» و اسرافیل آقا پاسخ می‌دهد که «پادشاه ، کرم خیلی دلاورتر و متهورتر از من است . او از دست من فرار نکرده

۱- داستان‌های حماسی ... ، ص ۷۰ . به نقل از شماره ۳۲۴ ، سال ۱۸۹۶ .  
«نیز کورودسکوی لستوک» از مقاله کورکی تحت عنوان «قاجاق‌های قفقاز» .

است . علت فرار او یک چیز دیگر است . حقیقت این است که پشت گرمی من به پادشاه روس است ، در حالی که کرم از دست پادشاه روس فرار کرده و به شما پناهنده شده است . استدعا می کنم او را در پناه داشته باشید ؛ کرم مرد بی نظیری است . »

سخن « کرم از دست پادشاه روس فرار کرده ... » نشاندهنده ماهیت مبارزه قاجاق کرم است . کرم در سال ۱۹۰۹ - به روایتی در تهران و به روایتی دیگر در آذربایجان این سوی ارس به درود زندگی می گوید .

خصوصیت جالب توجه در داستان گونه های نبی و کرم ، شباهت جهات مثبت و فضایل و سجایای فرمانان آنها به کوراوغلو و به عبارت دیگر شباهت خلف بر سلف است . می توان گفت که « نبی » و « کرم » به طور کلی مهر « کوراوغلو » را بر خود دارند . در داستان گونه نبی ، کربلایی محمد نامی وجود دارد که در جوانی نزد یک تفنگ ساز کار می کرده و تفنگی آینه دار و کره اسبی زاده شده از مادیانی دریایی از استادش به او به یادگار مانده است . وقتی نبی می خواهد به کوه بزند ، این آدم مرفه دوستدار نبی به او می گوید : « حالا که به کوه های زنگزور می روی ، این تفنگ آینه دار را همراه خودت ببر . در اصطبل هم کره اسبی دارم که هنوز زین بر پشت خود ندیده است . برو زینش کن و سوارش شو . به خاطر داشته باش که این یک اسب معمولی نیست . از نسل بوز آت - اسب خاکستری - است . از مادیان دریایی و تریان صحرائی زاییده شده . بوز آت ترا از تنگناها نجات می دهد . »

سخنان پیرمرد یادآور وصایای پدر کوراوغلو به اوست . او نیز نبی را مسلح و سوار می کند و راه های خدمت به خلق را نشانش می دهد و سخنانش را با این جملات به پایان می برد :

« تورا پس از این قاجاق نبی می خوانم . نبی قاجاق - فراری - از ظلم ... هرگز خون ناحق مریز! حامی مسکینان و بی چیزان باش! »

در مورد تأثیر برداری داستان گونه قاجاق کرم از « کوراوغلو » اشاره به شباهت این دو سروده همردیف کافی به نظر می رسد :

ابتدا قهرمان خان را نشانه روید	قاباقجا توشلایین قهرمان خانی
پرسید ببینید پس کرم کجاست	سوروشون تویرنین بس کرم هانی
تبریز را جستجو کنید ، تهران را بگردید	آختارین تبریزی ، گزین تهرانی

هزار تاشانرا به یکک نیزه بکشید، بیاورید! مینین بیر جیدایا دوزون گتیرین!  
«قاچاق کرم»

حلب را جستجو کنید، مصر را بگردید  
راهها را ببندید، سرپل را بگیرید  
اسیرشان بگیرید و بازو به بازو ببندیدشان  
واز صغیر و کیرهمه را بیاورید!  
«کوراوغلو»

### قاطر محمد

در سال ۱۸۸۷ در دهی از توابع گنجه به دنیا آمد و به جهت شرکت فعال در انقلاب ۱۹۰۵، از هنرستان صنعتی بی که در آنجا تحصیل می کرد، اخراج شد. در سال ۱۹۰۷ اربابی را کشته، به کوه زد و در سال ۱۹۰۹ دستگیر شده، به جرم مبارزه مسلحانه علیه دولت تزاری، به سبیری تبعید گردید. اما موفق به فرار از آنجا شد و به مبارزه با رژیم تزاری و زمین داران ادامه داد. در سال ۱۹۱۴ دوباره دستگیر و باز به سبیری تبعید شد. در تبعید با مبارزان و آرمانهای آنها آشنا شد و جهان بینی اش توسعه و تکامل یافت. بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به آذربایجان برگشت و در رأس قیام دهقانی قرار گرفت و بارها با کمیسرهایی چون شائومیانو و عزیز بگوف ملاقات کرد. در دوره حکومت مساوات و مداخلات بیگانگان، مبارزه دسته های دهقانی تحت رهبری قاطر محمد شدت و توسعه بیشتری یافت. کارش چندان بالا گرفت که در بعضی از نواحی دست به تقسیم اراضی زد و بعد از آن که چند بار دسته های مجازات اعزامی را منهزم کرد، در سال ۱۹۱۹، به محاصره درآمد و کشته شد. خاطراتی از وی بر سر زبانها باقی ماند و چند ترانه نیز در ستایشش ساخته شد که به اندازه ترانه های مربوط به نبی و کرم انتشار نیافتند.

منظور از اشارات فوق بر شخصیت های تاریخی نشان دادن این حقیقت است که خاطرات و ترانه های پرداخته شده در باره کوراوغلو قرن هفدهم از چنان شرایط

و فرصتی برخوردار بوده‌اند تا بتوانند فرایند تبدیل به داستان و انتشار در منطقه بسیار پهناوری را بیابند. این خاطرات و ترانه‌ها امکان دادند که شخصیت کوراوغلو از دروازه جهان افسانه بگذرد و در جرگه قهرمانان افسانه‌ای قرار گیرد، در صورتی که تنها ترانه‌های پراکنده مربوط به قهرمانی‌های نبی و کرم به مرحله ماندگاری می‌رسند و حماسه آنها از مرحله نطفگی فراتر نمی‌رود. از قاطر ممد هم تنها خاطرات جسته و گریخته‌ای، آن هم در میان نسلی که آوازه مبارزات او را شنیده بود، باقی می‌ماند. می‌توان گفت که این قهرمانان کوراوغلوسان، به جهت شرایط خاص تاریخی، چون او شانس راه یافتن به دنیای حماسه‌ای توده‌گیر را پیدانمی‌کنند و تنها به صورت شخصیت‌های تاریخی و در آثار ادبی و هنری مورد معرفی و تجلیل قرار می‌گیرند. مثلاً، تاکنون رمان‌های «آینالی»، از سلیمان رحیموف، ۱۹۴۶، «بر پشت اسب خاکستری»، از جلال برگشاد، ۱۹۷۰، «شاهین قفقاز»، از سلیمان رحیموف در سه جلد ۱۹۷۱، ۱۹۷۳ و ۱۹۷۵ و نمایشنامه «قاچاق نبی» از سلیمان رستم در رابطه با زندگی و مبارزات نبی انتشار یافته است. زندگی و مبارزات کرم نیز مایه بخش دو نمایشنامه، هر دو به نام «قاچاق کرم» به قلم پورتسلادزه و مجدلیشویلی، نویسندگان گرجی؛ «قاچاق‌های قفقاز». اثر کاساکووسکی، «قاچاق کرم»، نوشته ماکاشیان ارمنی، «قاچاق کرم» نگاشته کوزلووسکی، ژورنالیست روس، و... رمان «قاچاق کرم» به زبان آذربایجانی شده است. درباره زندگی و مبارزات قاطر ممد هم فیلمی به همین نام در سال ۱۹۷۴ ساخته شده است.

در نتیجه کاستی گرفتن و منتفی شدن خطر استیلای عثمانی در طی سده‌های هجدهم و نوزدهم و عوامل و شرایط دیگر، داستان کوراوغلو از رشد و توسعه بیشتر بازماند و فرصت آن را پیدا نکرد که مثلاً تبدیل به حماسه پر حجمی چون ماناس شود. در جنگ‌های گردآوری شده در سده‌های هجدهم و نوزدهم به توسط ایاس موشقیان ارمنی، در سال ۱۷۲۱، و عندلیب قاراجاداغی، در اوایل قرن نوزدهم، و در جاهای دیگر شعرها و سروده‌هایی در رابطه با کوراوغلو پیدا شده است که در هیچ کدام از ۲۱ مجلس از داستان کوراوغلو که تاکنون در آذربایجان گردآوری و منتشر شده، وارد نگردیده‌اند. در این باره شاید بتوان گفت که دیگر فرصتی برای تنیده شدن تار و پودی که آنها را با کل حماسه پیوند بدهد، به دست نیامده و یا این که مجاس‌ها و اپیزودهایی از داستان که این شعرها و دیگر اشعار ثبت نشده را در برمی‌گرفته‌اند،

تاکنون گردآوری نشده و ای بسا که دستخوش فراموشی گشته‌اند. به عنوان مثال تاکنون مطلبی در رابطه با درگیری کوراوغلو با قشون عثمانی در کوه آلاجلار و به محاصره افتادش در آنجا، که در «سفر ترکمن» از آن سخن می‌رود، به دست نیامده است.

در واریانتهای مختلف داستان، کوراوغلو بعد از مشاهده تفنگک، که می‌توان گفت پیدایش طومار سنت پهلوانی را در هم می‌پیچد، شمشیر مصری را از کمر باز کرده، به سویی می‌اندازد و با گفتن سخن «دور دور نامردی، ایام ایام حرامزادگی است. بعد از این مردانگی به پیشیزی نمی‌ارزد. من دیگر از این به بعد کوراوغلوگری نمی‌کنم» چنلی بئل را ترک می‌کند و بنا به روایاتی، به چهل تنان جاوید می‌پیوندد و در هر حال غایب می‌شود. م. ح. طهماسب بر اساس نظری که در «نقد اقتصاد سیاسی» در باره اساطیر بیان شده و در مقدمه همین کتاب بیان گردید، منتفی شدن ضرورت را علت اصلی عدم توسعه داستان کوراوغلو و تبدیل نشدن نبی و قاطرمد به قهرمانان حماسی دانسته و در این مورد چنین توضیح داده است:

«... به نظر ما، به این سبب است که نبی در طی مدت زمان کوتاه بیست‌ساله بعد از مرگش نتوانسته است به قهرمان حماسی به معنی حقیقی کلمه تبدیل شود، بعد از انقلاب اکبر هم به علت نبودن ضرورت نتوانسته در این راه پیشرفت کند و تنها در خاطرات، روایات، اپیزودها و ترانه‌ها به مثابه یک شخصیت تاریخی محبوب زندگی کرده، زندگی می‌کند و زندگی خواهد کرد. علت اصلی حماسی نشدن قاطرمد در مقیاس وسیع نیز، همین است. در نخستین سال‌های انقلاب تمالاتی برای داستان‌پردازی در باره زندگی و مبارزات این رهبر دلاور جنبش دهقانی بروز می‌کند و حتی در این زمینه اقداماتی نیز صورت می‌گیرد، اما به علت از بین رفتن دنیایی که او برای محو آن مبارزه می‌کرده، این اقدامات نتوانست ادامه و توسعه یابد.»

طهماسب در این رابطه به افسانه‌ای اشاره می‌کند که خود از زبان مردم شنیده است. به موجب این افسانه، نخستین ژنرال روس که بعد از الحاق قفقاز به روسیه، به این سرزمین می‌آید، وقتی آوازه قهرمانی‌های کوراوغلو را می‌شنود، سراغ او را از مردم می‌گیرد و پیرمردی در پاسخش می‌گوید:

— شما دستور دهید یک قوچ شاخ دراز بیاورند تا من جواب سؤالتان را بدهم .

قوچ را می آورند. پیرمرد زمین را کنده، قوچ را طسوری چال می کند که تنها شاخ هایش از خاک بیرون می ماند. سپس سوار اسب شده، به جولان در می آید و در حال ناخت خم می شود، شاخ قوچ را گرفته، آن را از زیر خاک بیرون کشیده، به آسمان پرت می کند و در دم شمشیر کشیده، به یک ضربه قوچ را در هوا به دو نیم می کند. بعد هم ترازویی آورده، هر کدام از شقه های قوچ را در کفه ای می گذارد. دو کفه از هم مونی زند! پیرمرد آن گاه می گوید:

— من عیواض هستم، همان که جوان ترین دلاور کوراوغلو بود. کوراوغلو به جایی که لازم نباشد، نمی رود و اگر لازم باشد، دعوت نشده هم می رود. طهماسب این افسانه را «حرف آخر حماسه کوراوغلو» نقلی کرده، بر آنست که پدید آمدن این افسانه نشان دهنده توقف رشد و توسعه همین حماسه است. چرا که «شرایط ضروری برای آفرینش مجلس های جدید از بین می رود»<sup>۱</sup>

## آفرینشگاه داستان

پرتونائل براتاو به نکته جالبی اشاره کرده است؛ و آن این که کوراوغلو اگرچه ابتدا در آناتولی غربی - حوالی بولو - باغی و نام آور می شود، اما داستان در آناتولی شرقی، قفقاز و آذربایجان ایران که از دیرباز داری سنت ریشه دار و نیرومند داستان پردازی هستند، تکوین و تکامل می یابد.<sup>۲</sup>

بیان این حقیقت از زبان یک محقق کوراوغلوشناس معتبر ترک کمک ذی قیمتی به روشن شدن یک مسأله مشاجره انگیز می کند. نهاد سامی بانارلی نیز تا حدودی در این مورد با پرتونائل هم نظر است؛ وی می گوید:

«حالا، یا به جهت وجود خاطره های حماسه کوراوغلوی باستانی و یا به سبب شرکت کوراوغلو به همراهی عثمان پاشا در لشکر کشی ها به ایران، آوازه او و خاطراتش بیشتر در منطقه آناتولی شرقی منتشر شد و به بقای خود ادامه داد. مردم

۱- همان، ص ۷.

۲- آنیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۶، ص ۹۱۳.

ولایات شرقی کوراوغلو را به مثابه یک دوست خلق که در کوه‌ها کاروان‌های بازرگانان ثروتمند را به غارت می‌برده، و پول و ثروت به دست آمده را بین فقرا تقسیم می‌کرده است، دوست می‌دارند. <sup>۱</sup>»

می‌بینیم که سامی‌بانارلی از سفرهای کوراوغلو به ایران سخن می‌گوید، اما منطقه شهرت کوراوغلو و به عبارت دیگر کانون تکوین حماسه را آناتولی شرقی، همسایه آذربایجان می‌داند. شاید مهاجرت هزاران جلالی به این سرزمین در زمان شاه عباس اول - که پیش از این از آن سخن رفت - و مناسبات متقابل گسترده، و پیوند ریشه‌دار ساکنان آذربایجان و آناتولی، و انتشار وسیع خاطرات و ماجراهای کوراوغلو در آذربایجان، مؤثرتر از مسافرت خود او به این سرزمین بوده باشد.

امید کافنانجی اوغلو که خود زاده ولایت قارص است و به جهت کار کردن در برنامه دهقان رادیو و تلویزیون ترکیه امکان مسافرت و تحقیق در مناطق مختلف آن سرزمین را داشته و خود نویسنده چند رمان و آثار تحقیقی است، پا را فراتر نهاده، کانون تکوین حماسه را فراتر از مرزهای ترکیه و بیشتر به سرزمین گرجستان می‌برد:

«پادشاهان عثمانی یادآوری و بیان نام کوراوغلو را قدغن کرده بودند.

هیچ کس در قلمرو امپراتوری عثمانی قادر به بر زبان آوردن نام کوراوغلو نبود. از این دو ماجراهای کوراوغلو نخستین بار خارج از مرزهای سرزمینمان و در مناطق شرقی تعریف می‌شده است. در طی شب‌های دراز در حوالی قارص، آرتوین و بیشتر در آحیل کلک - هر سه واقع در منتهی‌الیه شمال شرقی ترکیه و نزدیک مرزهای امروزی گرجستان - آحیسکا و کوتایسی - هر دو واقع در داخل خاک گرجستان - به کوراوغلو گوش می‌سپرده‌اند. داستانهای کوراوغلو را نخستین بار عاشیق عزیز حواتی، عاشیقی از ده حوات بخش پوسوف - واقع در نزدیکی مرز گرجستان - در آحیل کلک شنیده است. عاشیق عزیز واسطه انتقال و انتشار نام و داستانهای کوراوغلو به داخل مرزهای عثمانی شده است. حق تقدم او راست است. اشخاص مأخذ می‌گفتند که کوراوغلو در هشتاد سالگی و در آحیل کلک در گذشته است. <sup>۲</sup>»

متأسفانه در باره عاشیق عزیز و زمان زندگی او اطلاعی در دست نیست، اما از نوشته کافنانجی اوغلو چنین بر می‌آید که داستان کوراوغلو در خارج از مرزهای

۱- تاریخ ادبیات مصور ترک، ج ۱، ص ۶۳۰.

۲- داستانهای کوراوغلو، ص XII.

عثمانی شکل گرفته و بعداً از طریق گرجستان به آناتولی رخنه کرده است. لازم به تذکر است که به تأیید اکثر زبان‌شناسان و فلکلور پژوهان شوروی، اعم از گرجی و آذربایجانی و ارمنی و روس و غیره، واریانت‌های حماسه کوراوغلوی گرجی تحت تأثیر واریانت‌های آذربایجانی این حماسه شکل گرفته و به طور کلی اساس ورسیون - شاخه - ماورای قفقاز حماسه کوراوغلورا، «کوراوغلو»ی آذربایجان تشکیل می‌دهد. بنابراین می‌توان حدس زد که هسته اصلی حماسه در ماورای قفقاز و بویژه آذربایجان که دارای سنت نیرومند ادبیات خلاق و پیوند فرهنگی ریشه‌دار با آناتولی بوده، شکل گرفته و بعداً در ماورای قفقاز و آناتولی و اروپای شرقی و آسیای میانه و... انتشار یافته است. در این مورد در بخش «روایات داستان» به تفصیل سخن خواهد رفت.

### شخصیت کوراوغلو

امید کافتانچی اوغلو بحث درباره زادگاه و حماسه او را با این جملات و مصراع‌ها به پایان می‌رساند:

«به نظر من نه تاریخ ولادت کوراوغلو مهم است و نه این که او در کجا زاده شده و بالیده است. آنچه اهمیت دارد، جوهر، تلاش، شخصیت و آرمان اوست. کوراوغلو هویت و آرمان خود را در این دوبیتی آشکارا بیان می‌دارد:

کوراوغلویم قایالاری قیراریم	کوراوغلویم، صخره‌ها را می‌شکنم
حالقین قیلینجیم حاقی آراریم	شمشیر خلع هستم، جوینده حق،
شاهدان پادشاهدان حساب سوراریم	شاه و پادشاه را حساب می‌رسم
اوبقودان اویانان قاتیلیر بانا. ۱	هر آن که بیدار شد، گرد من آید

دو بیت فوق یادآور دو بیت دیگر از متن آذربایجانی است:

قیررام قایالاری بیخارام داغی	صخره‌ها می‌شکنم کوه‌ها می‌ریزم
خانلار زهر ایچر سلطانلار آغی	خان‌ها زهر نوشند، سلطان‌ها شرنگ
چنلی بئلدی قوچ کوراوغلو اویلاغی	چنلی بئل جولانگاه کوراوغلوی دلاور است
شاهدا گلسه چنلی بئله قویسارام.	شاه هم اگر بیاید، راهش نمی‌دهم

ماکسیم گورکی گفته است: «درخشانترین و، از نظر هنری، کاملترین شخصیت‌های قهرمانی رافلکلور و آثار شفاهی خلق زحمتکش آفریده است.<sup>۱</sup>» شخصیت کوراوغلو هم یک محصول مشترک خلاقیت جمعی توده‌هاست و راز محبوبیت همه‌گیر و جاودانگی‌اش نیز در همین جا نهفته است. مردم، پسندیده‌ترین خصایل و سجایای خود، یعنی شجاعت، بی‌باکی، راست‌گویی، مردم‌داری، عدالت‌خواهی، عشق به زندگی و آزادی... را در سیمای او مجسم ساخته، وجودش را از همه زشتی‌ها و پلشتی‌ها و نامردمی‌هاو... پیراسته‌اند. چنین است که وی از حد یک انسان عادی و عامی، از حدود پهلوانی شمشیرزن و حتی از مرز یک سرکرده یاغی فراتر رفته، در هیأت یک قهرمان، ذکاوت و شهامت و توانایی مردم را در وجود خود متبلور می‌سازد. به قول نائلی: «سنت خلق خواسته است که در وجود کوراوغلو قهرمانی ببیند که ستمگران را به سزای اعمالشان می‌رساند، از منافع تهی‌دستان پاسداری می‌کند و در پی برپایی نظامی دادگستر و برابری جویانه است... در حماسی شدن شخصیت او این میل و آرزوی خلق سهمی بزرگ ایفا کرده است.<sup>۲</sup>»

کوراوغلو، هم مرد رزم است، هم یار بزم. به خاطر سعادت همگان و دستیابی به آزادی از قید اسارت اشغالگران بیگانه، و به منظور رهایی از بهره‌کشی و ستم خوتکار (خونکار)، شاه، خان، پاشا، بیک و بازرگان تا پای جان می‌رزم:

بر اسب‌هاتان بنشینید، ای دلاوران  
 تا خوتکار را از تخت فرو اندازیم، هی!  
 دلون آت بثلینه قوچ دلی لریم  
 خوتکاری تختیدن اندیرک هوی دوا  
 خونس را روان کنیم و جانش را بگیریم  
 آخیداق قانینی آلاق جانینی  
 وخانه‌اش را بر سرش ویران کنیم، هی!  
 اوینی باشینا ائندیرک هوی دوا  
 و با تمام وجود خود به زندگی و زیبایی‌ها و لذات آن عشق می‌ورزد و عشق را گرامی می‌دارد و به خاطر زیبارخان دلارام رنج سفرهای طولانی را بر خود هموار می‌سازد. همیشه سازش را نیز به همراه دارد و هرگاه مورد و فرصتی پیش می‌آید، حتی در میدان نبرد، ساز را به سینه فشرده، شعر می‌سراید و آوازی خواند. به قول پاشا افندیف: «این رهبر شایسته که در راه آزادی و تسامین آسایش مردم مبارزه می‌کند، خنیاگر مردمی ماهری نیز هست که آمال و آرزوهای توده‌ها را در ساز خود می‌نوازد و مترنم

۱- تحلیلی بر حماسه کوراوغلو، ص ۳۱.

۲- ادبیات عامیانه ترک در صد سؤال، ص ۶۲.

می شود. ساز و شمشیر سلاح های اصلی کوراوغلو و نغمه های او نیز همچون شمشیرش  
 برا هستند. ۱»

کوراوغلو ستم دیده ای است که کمر به نجات ستم دیدگان بسته است. کور  
 کردن پدرش اگر چه کاسه صبر و تحمل او را لبریز و آتش خشم و کینش را شعله ور  
 کرده، اما مبارزه اش تنها برای گرفتن انتقام پدر نیست، بلکه عزم گرفتن انتقام همه  
 زخم خوردگان را دارد. و آنچه که او را به تاریخ و افسانه می پیوندد، همین عامل  
 تبدیل شدن انتقام جویی شخصی به گرفتن انتقام عمومی است. او که برای رها کردن همه  
 اسیران قدم به میدان گذاشته است، خود را چنین معرفی می کند:

می گویند برده است، گردنش را می شکنند  
 قول دیبر لر قولون بوینون بورا زلار  
 من آن تیرم که پیشاپیش بردگان می رود ...  
 قوللار قاباغیندا گئدن تیرم من  
 در برابر آدم درست کوه هم اگر باشم، سرختم می کنم  
 حسابیا داغ دا اولسام اگیللم  
 اما نسبت به بد حسابان بسیار کینه کشم من.  
 بد حسابا یامان کینلی گیرم من!  
 او از حقوق زحمتکشانش دفاع می کند و همانها پشتیبان و دوستدارش هستند.

در «سفر بغداد» داستان که «دورنا تلی» نیز نامیده می شود، دو اپیزود وجود دارد که  
 بیانگر ماهیت دشمنان و دوستداران کوراوغلو است. در اپیزود اول، وقتی کوراوغلو  
 به همراه دلاورانش برای نجات عیوض و دو دلاور دیگرش که اسیر پاشای بغداد  
 هستند، عزیمت می کنند، در کنار شهر سواری را می بینند که شتابان به سوی صحرا  
 می رود. کوراوغلو کوسه صفر را به دنبال او می فرستد تا شاید خبری از سرنوشت  
 دلاوران گرفتار بگیرد. کوسه صفر خودش را به او می رساند و سوار می گوید که برای  
 دروگرانش در صحرا نان می برد؛ باید هر چه زودتر به شهر برگردد تا از شادی اعدام  
 دلاوران کوراوغلو که امروز در شهر به دار کشیده می شوند، بی نصیب نماند. و  
 می افزاید: «می خواهم توی قبر هر کدام از آنها سنگ سیاهی بیندازم تا خداوند در  
 دنیای دیگر اجر خیرم بدهد...»

در اپیزود دیگر، در همان خارج بغداد به پیرمردی دروگر برخورد می کنند  
 که اشک از بن هر مژه اش روان است. وقتی کوراوغلو - که خود را یک رهگذر  
 معرفی می کند - علت گریه او را می پرسد، جواب می شنود که: «قرار است امروز  
 سه دلاور کوراوغلو را به دار بکشند، جز گریه چاره ای ندارم...» کوراوغلو هم

به دلاوران همراهش دست‌ر می‌دهد که به پیرمرد کمک کنند. دلاوران نیز در یک آب خوردن مزرعه را درو می‌کنند... بعد هم کوراوغلو خودش را به پیرمرد معرفی می‌کند و... بعد از مصادره خزانه اعلان پاشا کیسه‌ای رز به او می‌دهد...

در «سفر استانبول» اپیزودی وجود دارد که حاکی از وارونه شدن چهره مردمی کوراوغلو به توسط بدخواهان است. کوراوغلو در این سفر در خانه پیرزنی مهمان و باب‌گفتگو بین آن دو باز می‌شود:

... مادر، به نظر تو من که می‌توانم باشم؟

... چه می‌دانم پسر... خجالت می‌کشم بگویم... تو انگار رستم پهلوان

هستی، مگر نه؟

... نه مادر، نتوانستی بفهمی.

... پس حتماً عرب‌ریحان هستی.

... نه، باز هم نتوانستی.

... پس در این صورت گیزیراوغلو مصطفی بیگ هستی، آری؟

... نه مادر، نیستم.

پیرزن لحظه‌ای به فکر می‌رود، چشم بر مهمانش می‌دوزد و می‌گوید:

... آن وقت... والله... می‌خواهم... نکنند تو آن کوراوغلو باشی؟

... حالا فهمیدی مادر.

صدای زن می‌برد. کوراوغلو یکی دوبار او را صدا می‌زند، اما پاسخی

نمی‌شنود. بنابراین از جا برمی‌خیزد، به پیرزن نزدیک می‌شود و می‌بیند که...

بی‌هوش افتاده و انگار غزل خدا حافظی را خوانده است. کمی آب می‌آورد و به

سر و صورت پیرزن می‌پاشد و او را به هوش می‌آورد. زن تا به خود می‌آید، از

جا می‌پرد تا از خانه فرار کند. کوراوغلو بازوی او را گرفته، می‌پرسد:

... کجا مادر؟ من که آدم‌خوار نیستم، چرا از من می‌ترسی؟

... چرا از تو می‌ترسم؟ باز جای شکرش باقی است که از شنیدن نام تو مردم،

معلوم می‌شود که خیلی هم پر دل هستم. پاشاها از شنیدن اسم تو مثل برگ بید می‌لرزند

و پهلوانها سوراخ موش را صد دینار می‌خرند، من فقط یک بار از حال رفتم، این

که چیزی نیست.

کوراوغلو بعد از آن که می‌خندد و به پیرزن دل و جرأت می‌دهد، به او

می‌سپارد که :

– بین مادر ، من آمده‌ام نگارخانم را ببرم . این راز را نباید در جایی فاش کنی ، والا ...

– نه ، مطمئن باش ... مگر من تا یکی دو ماه می‌توانم از بستر بیماری بیرون بیایم که با کسی هم هم‌دهن بشوم و راز تو را بروز بدهم ؟

کور اوغلو که می‌بیند پیرزن بدجوری توی دلش خالی شده است ، می‌گوید :  
– انگار پاشاها و تاجرها مرا خیلی بد جلوه داده‌اند . آنها باید هم از من بترسند ، برای این که من قاتل آنها هستم . اما تو دیگر چرا باید از من بترسی ؟ ...<sup>۱</sup>

پرتو نائلی هم لطیفه‌ای نقل کرده که در بردارندهٔ مطلب فوق است :  
پیرزنی می‌گفته است که « الهی کور بشوی کور اوغلو ! » کور اوغلو روزی نزد پیرزن می‌آید و از وی می‌پرسد :

– کور اوغلو چه بدی در حق تو آورده که نفرینش می‌کنی ، مادر ؟

و پاسخ می‌شود :

– نمی‌دانم پسرم . همه می‌گویند کور اوغلو کور بشود ، من هم گول آنها را خورده‌ام و حرف‌شان را تکرار می‌کنم ...<sup>۲</sup>

همو چند روایت دیگر از زبان مردم را گردآوری و نقل کرده است که همه حاکی از مردم‌داری کور اوغلو هستند . از آن جمله‌اند :

به‌گفتهٔ کردهای کوهستانی ، برای آن که مردم فقیر هنگام خرید پارچه مغبون نشوند ، کور اوغلو به فکر ایجاد یک اندازهٔ بزرگ می‌افتد و به این منظور نیزه‌اش را به کوهستانی‌ها می‌دهد . در متن آذربایجانی واریانت « کور اوغلو – خوالوفلی » نیز به مصراعی چون « جیدایلا تولچرم آل قوماش لاری » ، (پارچه‌های سرخ‌رنگ را با نیزه اندازه می‌گیرم) برخورد می‌شود.<sup>۳</sup>

کور اوغلو نه خود از داخل مزارع دهقانان رد می‌شده و نه دلاورانش کشتو کار مردم را پایمال می‌کرده‌اند ...

۱ – طهماسب ، کور اوغلو ، ۱۹۸۲ ، ص ۲۸ .

۲ – فلکلور و ادبیات ۱۹۸۲ ، ص ۲۲۳ .

۳ – دستان کور اوغلو ، ص ۱۰۹ .

ییری سیپک بعد از آن که کشمکش‌های فتودالی، انحطاط قدرت دولت و شیوع قانون چماق را در هر جا زمینه‌ساز جنبش‌های یاغیانی چون کوراوغلومی‌داند، خاطر نشان می‌سازد که «گروه‌های یاغیان معمولاً پیوند تنگاتنگی با مردم عادی داشتند و تشکیل‌دهندگان صفوفشان از میان آنها برمی‌خاست...»<sup>۱</sup>

یاران کوراوغلو نیز از نظر منشأ عموماً آدم‌های خورده‌پایی چون آهنگر، نعلبند، قصاب، چوپان، مهتر و... هستند که به قولی «تولدشان امتیازی به آنها نداده» است. کوراوغلو به سرنوشت تک‌تک آنها علاقه‌مند است، برای نجات گرفتارشدگان خودش را به آب و آتش می‌زند و آنان نیز او را از جان و دل دوست دارند و در موقع گرفتاری به‌دانش می‌رسند و خود را به دریای لشکر می‌زنند و در بردها در کنار هم شمشیر می‌زنند و کوراوغلو آنان را به شور می‌آورد:

ای دلاورانم، ای دلاوران

هویدو دلی‌لریم هویدو

یورش بر دشمن برید

اصیلان‌پاشا را به من واگذارید

من توزوم اصلان‌پاشانی

و هر کدامتان به‌سوی خانی حمله برید

هره‌نیز بیر خان اوستونه

این سرکرده میدان‌دار که در برابر دشمن، سرسخت و بی‌امان و آشتی‌ناپذیر است،

دلسوز و غمخوار و قدردان یاران خویش است و هرگاه مشکلی پیش می‌آید، با آنها

به مشورت می‌نشیند و خطاب به ایشان می‌گوید:

خبردار باشید دلاورانم

ایگید دلی‌لریم خبردار اولون

امروز باید تدبیری اندیشید...

بوگون بیر تدبیره گل‌مک‌گر کدیر...

و اگر برخلاف نظر آنها عمل می‌کند، گرفتار فلاکت می‌شود و در این صورت از

اعتراف به اشتباه خود ابایی ندارد. از این روست که آتیا توز کیریملی، چاملی بئل

کوراوغلو را جمهوریت مستقلی در دل نظام فتودالی می‌داند، جایی که در آن همه

از یک‌دیگر غذا می‌خورند، نه یکی در آنجا وجود دارد و نه خانی، همه باهم

برابرند و برادر. آنجا امیدگاه هر ستم‌دیده‌ای است که دلش در آرزوی آزادی

می‌تپد. چنین است که در اطراف چنلی بئل شهری بزرگ پدید می‌آید. در اپرای

کوراوغلوی عزیز حاجی بیگوف که لیبرتوی آن به‌توسط ح. اسماعیلوف و محمد سعید

اردوبادی نوشته شده، تصویر جالب و جان‌داری از این دیار داده شده است؛ دیاری

که زنان آنجا از حقوقی برابر با مردان برخوردارند و در مشاوره‌ها شرکت می‌جویند و به موازات ابراز خصوصیات نجیبانه، در صورت لزوم برای دفاع از وطن و آرمان‌های انسانی سلاح بر می‌دارند و به جنگ می‌شتابند. برای ورود به جرگه دلاوران چنلی بثل شرط ملی و مسلکی وجود ندارد. نمایندگان خلق‌هایی چون ارمنی، گرجی، کرد، لزگی و... برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های انسان دوستانه و عدالت خواهانه به صف دلاوران آن سرزمین می‌پیوندند. در بین این دلاوران دلاوری به نام گرجی اوغلو ممد وجود دارد که کور اوغلو رقیه خانم، دختر علم‌قلی خان را برای او می‌گیرد و به همین مناسبت جشنی باشکوه در چنلی بثل گرفته می‌شود. شرح این ماجرا در مجلس «فرار غلام» از واریانت آذربایجانی داستان آمده است. در جایی از منظومه، کور اوغلو خطاب به پاشا می‌گوید:

چهل هزار گرجی و لزگی و اولاد رستم      قیرخ‌مین گرجی، لزگی، رستم اولادی  
شمشیر می‌کشند و آهن و فولاد را می‌برند      چکر قیلینج کسر دمیر پولادی  
نام کور اوغلو لرزه بر اندام می‌افکنند      سالار جانا قورخو کور اوغلو آدی  
کور اوغلو در رأس شیران به جنگ می‌آید.      کور اوغلو اوستونه شیرلرله گلیر.  
به قول طهماسب: «دلاوران کور اوغلو از نظر خاستگاه طبقاتی از طبقات فرودین و از نظر وابستگی ملی خود، دارای ترکیب انترناسیونالیستی هستند.»<sup>۱</sup> از این نظر است که حماسه کور اوغلو از چنان مقبولیت عامی در بین ملل مختلف برخوردار است، و خود کور اوغلو نیز به مثابه قهرمانی ملی و خودی از جانب بسیاری از خلق‌ها پذیرفته شده است. پرفسور ساموئیلان زمینه این استقبال گسترده را چنین روشن می‌کند:

«توده‌های جان بر لب رسیده در زیر سنگینی بار استبداد سیاسی یکسان، زورگویی و افسارگسیختگی همانند ارباب‌ها، بی‌عدالتی اجتماعی و بهره‌کشی تحمل‌ناپذیر اقتصادی، بی‌توجهی به وابستگی ملی‌شان، نفرت و کینه آشتی‌ناپذیر مشابهی در دل احساس می‌کردند و در تمثال قهرمان کور اوغلو، سیمای ایده‌آل مدافعان حمویش را می‌دیدند. اساسی را که به حماسه کور اوغلو خصوصیت انترناسیونالیستی می‌دهد، باید در اینجا جستجو کرد.»<sup>۲</sup>

ژیرمونسکی از چهره کور اوغلو ی آذربایجان چنین تصویری به دست می‌دهد:

۱- داستان‌های آذربایجان، ج ۳، ص ۱۶.

۲- همان، ص ۱۵-۱۶.

« کوراوغلوی آذربایجان ... یاغی سلحشوری از نوع رابین هود، بکه سواری دلاور و خنیاگر است که قهرمانی های خود را ترنم می کند . مردی بریده از جامعه فتودالی که بر ضد نظام فتودالی، خانها، بیگها و پاشاها به عملیات پارتیزانی دست می زند. کاروانها را غارت می کند ، برگرده قیرآت، اسب خارق العاده اش ، اعمال شجاعانه انجام می دهد ، در لباس مبدل به اردوگاه دشمن نفوذ می کند ، دختران زیبای اعیان و اشراف را ، که با ترانه های دل انگیز و اعمال قهرمانانه اش مسحور خویش کرده ، فراری می دهد . کوراوغلوی دلاور در باور مردم فردی راهزن و یا غارتگر نه، بلکه مبارزی است بی باک و نستوه که دشمن قدرتمندان و توانگران و حامی تنگستان و بدروزگاران است . راز محبوبیت فوق العاده این قهرمان حماسی در همین جا نهفته است .<sup>۱</sup> »

ییری سینگ هم بر آنست که « کوراوغلوی آذربایجان . . . در نظر مردم آدم کشی بی رحم نیست ، بلکه جوانمردی است دشمن ثروتمندان و قدرتمندان و اشراف و پاسدار منافع تهیستان . او تنها در ماجراهای عشقی است که رفتار اشرافی دارد ، یارانش نیز به طور کلی از توده مردم تشکیل یافته اند ...<sup>۲</sup> »

## عوامل پیروزی کوراوغلو

عواملی که موجبات پیروزی کوراوغلو را فراهم می آورند و قهرمانی او را مایه می دهند، فراوانند . این عوامل را به دو دسته می توان تقسیم کرد:

۱- عوامل درونی، ۲- عوامل بیرونی .

عوامل درونی، عواملی هستند که از وجود خود کوراوغلو سرچشمه می گیرند و ذاتی او هستند؛ صفات و قابلیت هایی چون بی باکی، زورمندی، جنگاوری، پرفنی، خنیاگری و نیز نعره زهره شکاف او . بی باکی و زورمندی و جنگاوری و پرفنی را هر قهرمان داستانی کم و بیش دارد ، اما خنیاگری و نعره لرزه افکن خاص کوراوغلو است که هر دو را با خوردن آن سه حباب جادویی قوشابولاغ ( جفت چشمه ) به دست آورده است . البته کوگودی مرگن ، قهرمان داستان آلتایی، و ماناس قرقیزی

۱- منظومه های حماسی شفاهی آسیای میانه . ص ۳۰۱ .

۲- ریپکا ، تاریخ ادبیات ایران ، انگلیسی ، ص ۶۳۶ .

نیز صداهای بلند و دل‌انگیز دارند. صدای کوگودی مرگن برابر صدای چند نفر است و وقتی می‌خواند، حتی طبیعت را هم مسحور صدای خود می‌کند؛ بر اثر صدایش سنگ‌ها گل می‌دهند و پرندگان و چرندگان گوش به‌نوای او می‌سپارند.<sup>۱</sup> اما نعره کوراوخلو، نعره دیگری است. نعره‌ای است دشمن‌شکن. کوراوخلو در آغاز درگیری با دشمن و در جریان نبرد، با خواندن رجزهایی در قالب شعرهای شورانگیز، دشمن را از نظر روحی خلع سلاح و زمینه را برای پیروزی خود آماده می‌کند. هنگام افتادن به تنگنا و آنجا که زور بازو کارساز نمی‌شود، به آن غریب‌هواس انگیز توسل می‌جوید و به قول واقف‌ولیف: «در حالی که بر اثر این بانگ بسیار بلند غیرعادی، قهرمانان در یک لحظه خود را می‌بازند، کوراوخلو توان و جسارت می‌یابد. مثال‌های زیادی از این داستان می‌توان ارائه کرد که نشان می‌دهند کوراوخلو در این موارد تنها نعره اوست که نجات می‌دهد.»<sup>۲</sup>

به‌عنوان مثال می‌توان به مجلس «کوراوخلو و دمیرچی اوخلو» اشاره کرد: دمیرچی اوخلوی پهلوان برای دزدیدن قیرآت و نشان دادن ضرب شست خود به کوراوخلو، به‌چنلی‌بشل می‌رود. در آنجا با کوراوخلو مصادف می‌شود. کوراوخلو که او را شناخته است، خود را به او نمی‌شناساند و می‌گوید که دزد است و برای بردن قیرآت به‌چنلی‌بشل آمده است. قرار می‌شود که اسب را به کمک هم بدزدند. دمیرچی اوخلو، کوراوخلو را از پشت بام اسطبل پایین می‌فرستد تا سرزنجیر را زیر شکم اسب ببندد؛ آن‌گاه اسب را که برپاهایش بخو داشته و خود کوراوخلو نیز از آن آویزان بوده، بالا می‌کشد! بعد هر دو سوار قیرات می‌شوند و کوراوخلو که به‌ترک دمیرچی اوخلو نشسته است، چنین می‌اندیشد: «اگر او را از پشت بگیرم، نخواهم توانست دست‌هایش را ببندم، زورم نمی‌رسد. اگر هم با شمشیر بزنم، می‌میرد.» اما کوراوخلو می‌خواهد دمیرچی اوخلو را زنده بگیرد و به‌چنلی‌بشل برگرداند تا او را در صدف دلیران خود قرار دهد. سرانجام تصمیم می‌گیرد که با گرز ضربه‌ای بر او بزند و چون بی‌هوش افتد، دست‌هایش را ببندد. سرانجام کوراوخلو ضربه را می‌زند، اما دمیرچی اوخلو به سوی او برگشته، می‌گوید: «از این شوخی‌های بی‌مزدنکن!» و کوراوخلو که درمانده شده است، کمی بعد می‌پرسد:

۱ - مجله «آذربایجان» شماره ۳، سال ۱۹۷۸، ص ۱۹۸.

۲ - داستان‌های حماسی آذربایجان، ص ۳۹.

- حالا اگر کوراوغلو دنبالمان بیاید، چکار کنیم؟

- بیاید هم که آمده . من ترسی از او ندارم .

- تو از چه چیز کوراوغلو می ترسی؟

- من نه از شمشیر او می ترسم و نه از گرزش ، اما می گویند وقت جنگ

نعره ای می کشد که آدم از شنیدنش زهره ترک می شود ، شاید از نعره اش بترسم .

پس از چند گامی که جلو می روند، کوراوغلو نعره ای می کشد . دمیرچی اوغلو

از پشت اسب بر زمین می غلتد و بی هوش می شود . کوراوغلو نیز از اسب پایین

می پرد و بازوان او را با زنجیر محکم می بندد . کمی بعد که دمیرچی اوغلو به خود

می آید، چون بازوانش را بسته می بیند ، از او می پرسد :

- نکند تو کوراوغلو هستی ؟

- خودم هستم .

- حقا که تو کوراوغلو هستی . این نام حلالیت باشد . دست هایم را باز کن

از امروز من با توام .

مثال دیگر مربوط است به سفر در بند . وقتی کوراوغلو با کرد اوغلو کشتی می گیرد،

کرد اوغلو دوبار پشت کوراوغلو را بر زمین می آورد ، اما بار سوم کوراوغلو «نعره

دلورانه» ای می کشد و کرد اوغلو را از جای کنده بر زمین می کوبد...

نعره کوراوغلو همچنان که در میدان نبرد به خود او توان می دهد، دلورانش

را نیز به هیجان می آورد و به قولی به بازوانشان نیرو، به زانوانشان استواری و به

چشمانشان روشنایی می بخشد . به عنوان مثال در مجلس « سفر استانبول » هنگامی که

کوراوغلو دلورانش را در حال نبرد با لشکر خوتکار می بیند ، نعره ای می کشد ؛

بر اثر نعره او دلوران با شور و هیجان بیشتری می جنگند و لشکر مقاومت نتوانسته،

منهزم می شود . کوراوغلو نعره «دیوانه وارش» را زمانی می کشد که مبارزه اش با

دشمن به اوج بحران رسیده ، «هفتاد و هفت فن» زده شده و کاری از پیش نرفته است .

پس به حربه و اسپین نیاز است تا مسأله حل گردد ؛ و حربه همانا «نعره دیوانه وار» اوست .

نعره ای که به قول عاشیق جنون «شیر در بیشه از شنیدن آن بر خود می لرزد» و در یکی

از واریانتهای ترکیه از آن چنین یاد شده است :

اوخ آتیلیر قلا سیندان

حق ساخلاسین بلا سیندان

از قلعه اش تیر می بارد

حش از بلا نگه دارد

از نعره کوراوغلو  
 کوه‌ها گرمب گرمب می‌غرند.  
 کوراوغلونون ناراسیندان  
 داغ‌لار گومبور گومبور لئیر  
 افتدیف سرزمین مادری را سرچشمه این نعره دشمن‌شکن دانسته ، در این باره  
 نوشته است :

«سرزمین مادری برای قهرمان منبع نیرو و الهام است . تصادفی نیست که  
 کوراوغلو در اوایل حماسه، نیروی شکست‌ناپذیر و نعره‌اش را از سرزمین مادری  
 خود ، از حباب قوشابولاغ تحصیل می‌کند.»

به‌طور کلی می‌توان گفت، قهرمانی که قدم در راه خدمت مردم خویش می‌گذارد،  
 از منبع توان بخشی برخوردار می‌شود که لایزال است. چنین قهرمانی صاحب چنان  
 طبع جوشان، چنین نعره خروشان، آن بادپای رهوار ، آن شمشیر همیشه بران ، یار  
 وفادار و بالاخره دلاورانی از جان گذشته می‌شود .

در واریانت ترکیمنی دستان نیز، گوراوغلی اگر چه معمولاً با طلب همت و  
 یاری از «شیرپیرخدا»، «شاه مردان» و در پرتو توجه حضرت خضر و امامان و پیران  
 و پارسایان، قدرت پیروزی بخش می‌یابد، گاهی نیز با کشیدن غریب زهره شکاف شور  
 و نیرو می‌گیرد و به صفوف دشمن حمله ور می‌شود. چنان که در مجلس «مرگ گوراوغلی»،  
 زمانی که دشمن به پناهگاه او در کوه ییلدیز نزدیک می‌شود ، گوراوغلی بعد از  
 رجزخوانی و خودستایی، «شمشیر دویرمه» را از نیام برکشیده ، با تمام نیرویش  
 خروش برمی‌آورد و چونان پلنگی زخمی خویشن را به لشکر می‌زند و شمشیر  
 دویرمه را به کار می‌اندازد و در جلو پناهگاه خویش از کشته‌ها پشته‌ها می‌سازد .  
 سخن از عوامل درونی پیروزی کوراوغلو را کوتاه کرده ، عمده‌ترین  
 عوامل بیرونی کامیابی او را که عبارت باشند از قیرآت ، شمشیر مصری و نگار  
 را مورد بررسی قرار می‌دهیم .

## قیرآت

قیرآت یکی از عناصر مشترک غالب واریانتهای «کوراوغلو» است . این اسب  
 در مرکز نقل دستان قرار دارد . جالب توجه است که پرتو نائلی در بررسی عناصر

دستان کور اوغلو ، پیش از پرداختن به چهره کور اوغلو ، به بحث درباره قیرآت می پردازد . قیرآت از قهرمان جدایی ناپذیر است و مکمل او به شمار می رود . فؤاد کوپرولو می نویسد که : « قیرآت روی هم رفته یک نیروی فوق طبیعی است . کور اوغلو بی وجود او هیچ است . از این روست که هیجان انگیزترین جاهای دستان زمانی است که کور اوغلو بر پشت قیرآت قرار می گیرد و پراحساس ترین قطعه هایش نیز در ستایش و حسرت دوری قیرآت سروده شده است . ۱ »

کور اوغلو در این ترانه ها قیرآت را به مانند یک حیوان خانگی عادی و یا جاننداری که نیازهای مادی انسان را بر آورده می کند ، نمی نگرد ، بلکه قیرآت را برادر ، تکیه گاه و دو چشم خود می خواند :

حمزه جانم ، نور چشمم	جانیم حمزه ، گوزوم حمزه
قیرآت را مرنجان	حمزه اینجیتمه قیرآتی
سفارشم به تو اینست	بو دور سنه سوزوم حمزه
قیرآت را مرنجان .	حمزه اینجیتمه قیرآتی

قیرآت تکیه گاه من است  
دلم می گدازد و از بین می رود  
ترا سوگند می دهم به نان و نمک  
قیرآت را مرنجان .

قیرآندی منیم دیرگیم  
اری بر قالماز اوره گیم  
سن اولاسان دوز چوره بیم  
حمزه اینجیتمه قیرآتی

قیرآت دو چشم من است  
این درد را چگونه کنم تحمل  
سفارشم به تو اینست  
قیرآت را مرنجان .

قیرآت منیم ایکی گوزوم  
بشله درده نشجه دوزوم  
حمزه سنه بو دور سوزوم  
اوغول اینجیتمه قیرآتی

پاشاها و بیکها می شنوند  
مژده به یکدیگر می دهند

ایشیدر پاشالار بیکلر  
شادلیق خبرینی سؤیلر

کور اوغلو التماس ایلر

بالا اینجیتمه قیر آتی

کور اوغلو التماس می کند

قیر آت را مرنجان .

کور اوغلو این سروده‌ها را زمانی می‌خواند که کچل حمزه قیر آت را به نیرنگ می‌برد . پاشاها برای آن که ضربه‌ای کاری بر کور اوغلو بزنند، توطئهٔ ربودن قیر آت را می‌چینند ؛ چرا که آنها دریافته‌اند که کور اوغلو نصف دلاوری خودش را از وجود قیر آت دارد و تا زمانی که او بر پشت آن است، آنها نخواهند توانست از پیش بریابند و با خود می‌گویند : «اگر می‌خواهی کور اوغلو از پای در آید، کاری بکن که آن اسب را از دست او بیرون بیاوری.» چنین است که بعد از بردن قیر آت، کور اوغلو از شدت ناراحتی سه روز تمام به روی می‌افتد و لب به آب و غذائی زدن . و چنان که در روایت خودز گو خواهیم دید، وقتی غلامان شاه عباس قیر آت را می‌کشند، کور اوغلو که می‌داند بدون قیر آت دیگر نمی‌تواند به زندگی خود ادامه دهد، بدون مقاومت تسلیم می‌شود . سرش را پیش می‌آورد تا از تنش جدا کنند . جالب توجه است که رستم و رخس نیز هرگز از هم جدا نمی‌شوند و می‌دانیم که هر دو در یک جا و در کنار هم کشته می‌شوند .

قیر آت اسبی معمولی نیست . او نیز مثل کور اوغلو شکست‌ناپذیر است . مردمی که در طی قرن‌ها قهرمانی چون کور اوغلو را برای گرفتن انتقام خود از ستمگران و تحقق آرزوهای دور و نزدیک خویش خلق کرده‌اند ، ضرورتاً اسبی فوق‌العاده را نیز ، که در خور او باشد ، پرورده و در اختیارش گذاشته‌اند ؛ اسبی که بتواند تن کور اوغلو را بکشد ؛ اسبی ساخته و پرداخته از مایه‌های افسانه‌ای .

خصوصیاتی که جنبهٔ افسانه‌ای به قیر آت می‌دهد، به قرار زیر است:

۱- قیر آت در نتیجهٔ آمیزش نریانی دریایی و مادیانی زمینی به دنیا آمده است . باور به وجود اسب‌های دورگه، باوری است بسیار قدیمی که ریشه در افسانه‌های آسیای میانه و ترک‌ها دارد. به قول زکی ولیدی طوغان : «ترک‌ها معتقدند که خداوند آنان را در بخشیدن اسب‌های زاده شده از نسل نریان‌های از دریا (دریاچه) ویا از کوه آمدهٔ بی‌نظیر، بر ملل و اقوام دیگر ترجیح داده است . ۱» «همو در بارهٔ اسب‌های مشهور ختلان، که ناحیه‌ای بر مسیر علیای جیحون بوده، می‌نویسد: «... این اسب‌ها، اسب‌هایی بوده‌اند که، بنا به باور عمومی، از نریان‌های دریایی تولید شده بودند و چینی‌ها در سده‌های

نخستین میلادی از این‌ها خبر داشته ، برای به دست آوردن چنین اسب‌هایی تقلا می کرده‌اند. ۱ « در اطراف شاخه و خش از رود جیحون نیز به وجود افسانه‌ای درباره اسب‌های برآمده از نسل نریان دریایی اشاره شده است . جالب توجه است که در روایت خودز کو هم پدر قیرآت نریانی است که از جیحون درآمده. حسین شیچمن «افسانه نریان دریایی» را که در شهر اورفه - واقع در آناتولی جنوبی - ضبط شده، از شماره ۱۶۲ - دسامبر ۱۹۶۳ - « پژوهش‌های فلکلور ترک » نقل کرده است که می‌توان چنین خلاصه‌اش کرد:

روزی دهقانی با مادیانش به کنار دریاچه‌ای می‌رسد و به نماز می‌ایستد. در همان حال که مشغول خواندن نماز بوده، نریانی شکیل و خاکستری رنگ از دریاچه بیرون می‌آید و پس از جفت‌گیری به دریاچه برمی‌گردد. مدتی بعد، مادیان کره‌ای به دنیا می‌آورد. مرد برای آن که نطفه دیگری از نریان دریایی بگیرد، مادیانش را یکبار دیگر کنار همان دریاچه می‌برد و خود در پشت سنگی پنهان می‌شود. نریان باز از دریاچه بیرون می‌آید و بدون توجه به مادیان، کره زیبا را که دو ماهه بوده، می‌رباید و به داخل دریاچه باز می‌گردد. بعد از مدتی جسد بی‌جان کره اسب بر روی امواج خون‌آلود دریاچه پیدا می‌شود... ۲

در باره این که اسب‌های چنگیزخان نیز اسب‌های دریایی بوده‌اند، افسانه‌ای وجود دارد. در داستان «بامسی بیرک»، پسر بام‌بورا» از کتاب دده‌قورقود نیز بازرگانان به سرزمین روملی رفته، برای بیرک یک کره نر دریایی خاکستری رنگ (دنیز قولونو بوز آقیر) می‌آورند که اسبی می‌شود همانند قیرآت. اسب‌های بعضی از قهرمانان خلق‌های ترک‌زبان نیز کم و بیش با آب نسبت دارند. به عنوان مثال، اسب کؤگودی مرگن مستقیماً از آب آفریده شده است. ۳

روایت‌های مربوط به پیدایش قیرآت گوناگون است. در یکی از این روایت‌ها - روایت استانبول - بیطار، پدر کوراوغلو برای انتخاب اسب به عربستان می‌رود و بعد از مدت‌ها گشت و گذار، یک جفت کره مردنی زخم و زبلی و جرب که یکی

۱ - همان، ص ۱۶۷ .

۲ - شیچمن، کوراوغلو، ص ۸۱

۳ - مجله «آذربایجان» شماره ۳، سال ۱۹۷۸، ص ۱۹۵ .

قبر ( خنگ ) و دیگری دورو<sup>۱</sup> ( ابلق ) است ، نظرش را جلب می کنند. چوپانها می گویند که صاحب کرهها یک بازرگان است . این بازرگان مادیانش را در ساحل دریا می بسته است. روزی نریانی دریایی از دریا بیرون می آید و ... این کرهها به دنیا می آیند ... در روایت آنتپ، بازرگان مادیانی سفید دارد که آن را برای بار گرفتن به عربستان برده و فحل دلخواهش را در سراسر عربستان پیدا نکرده است . روزی از روزها که بازرگان در کنار دریا اتراق کرده، بعد از خواندن نماز به خواب می رود . نیمه شب بیدار می شود و دست طلب به درگاه خدا بلند می کند . پاسی از نصف شب گذشته است که دریا به هم برمی آید و نریانی از میان امواج کف آلود آن خارج می شود و به سوی مادیان راه می افتد . . . و بعد از جفت گیری به دریا برمی گردد ...

در بین ترکان افسانه های زیاد دیگری نیز در باره اسبان درآمده از باد ، خاک ، غار و کوه وجود دارد که بحث در باره آنها از حوصلة این مقال خارج است .

جالب توجه است که موافق یک روایت شفاهی، رخش رستم نیز از اسبان دریایی نسب می برده است . این روایت از قول مرد میانه سالی از حوالی شهسوار مازندران نقل گردیده و از این قرار است:

«می گویند هر اسبی را که رستم برای خود انتخاب می کرد ، زود از دست می داد. چون ، هیچ اسبی طاقت سنگینی رستم را نداشت و نمی توانست رستم را سواری بدهد. و وقتی رستم پشت آن اسب می نشست، کمر اسب می شکست و می مرد. از این جهت رستم خیلی ناراحت بود. روزی از پدرش زال خواست تا برای او فکری کند . زال هم مثل همیشه پر سیمرغ را آتش زد و وقتی سیمرغ حاضر شد، زال از او چاره خواست. سیمرغ گفت: «رستم باید برود کنار دریا . اسبش آنجا است . اینجا روایتها مختلف است . عده ای می گویند وقتی رستم به کنار دریا رسید، آنجا مادیانی دید که می چرد و کره ای همراه اوست که آن کره همان اسب رستم بود . عده ای می گویند، کره ای که اسب رستم شد ، همراه مادیانی از دریا بیرون آمد و عده ای دیگر می گویند مادیانی از دریا بیرون آمد که شکم داشت و همان جا کره ای زاید که آن کره ، اسب رستم شد . بهر حال ، رستم اسب خود را پیدا کرد و نامش

را رخس گذاشت. می گویند رخس حیوانی بسیار قوی و باهوش بود و بیشتر پیروزی‌های رستم در اثر شجاعت و فداکاری رخس به دست آمد... ۱»

۲- قیرآت اسبی است که پرواز می کند. نظیر چنین اسبی را در افسانه‌های ملل مختلف نیز می توان دید. خدایان یونان سوار بر اسب‌های بالدار می شدند و در آسمان پرواز می کردند. در اساطیر و افسانه‌های مغولان نیز اسبان بالدار پسرانده وجود دارند. اسب حضرت خضر در داستان عاشیق غریب و آشکار دیوزاده، اسب بطلان غازی و بعضی از اسب‌های افسانه‌ای ترک و آذربایجانی نیز پرواز می کنند و راه‌های چند ماهه را چند روزه می پیمایند. قیرآت واریانته‌های آذربایجانی و قفقازی بال ندارد، اما هنگام تاخت پاهایش بر زمین نمی‌ساید و هیچ اسبی به گردش نمی‌رسد. از باتلاق‌ها چنان می‌گذرد که سمش گل آلود نمی‌شود. در روایت خودز کو، بعد از پروردن اسب در طویله تاریک، پدر به پسرش می‌گوید که «پسرم اگر این اسب در این مدت پشتش نور ندیده بود، بال در می‌آورد.» در روایت آذربایجانی «کوراوغلو - طهماسب» نیز کوراوغلو بی‌صبری می‌کند و به‌رغم گفته پدرش، روز سی و نهم، یک روز قبل از آن که چله اسب‌ها تمام بشود، پشت بام طویله را سوراخ می‌کند تا ببیند به چه حالی درآمده‌اند. نگاه که می‌کند، بر پشت قیرآت دو بال می‌بیند. روز بعد وقتی پدر پشت اسب را با دست لمس می‌کند، می‌گوید که چشم آدمیزاد بر این اسب افتاده است والا می‌بایست بال داشته باشد... اما در بعضی از روایات آناطولی قیرآت بال دارد. به‌عنوان نمونه دو بند از دوسروده را، که دلالت بر بالدار بودن قیرآت دارند، در اینجا نقل می‌کنیم:

نسلین دولدول اصلین قیرآت  
اوستموننده آلینیر مراد  
دال بوینوندا چیفته قانات  
باشیندا کی تئل اولایدی.

نسلت دولدول اصلت قیرآت  
سوارت به مراد می‌رسد  
بر پشت خود دو بال داری  
کاش طره‌ای هم به سرداشتی.

\*\*\*

جانیم قیرآت، گوزوم قیرآت  
قاجیب چکیلیب گیدلیم  
هر یانیندا چیفته قانات

جانم قیرآت، چشمم قیرآت  
گریخته از اینجا، ما نیز برویم  
با دو بال به هر پهلو

پریده از اینجا، ما نیز برویم. اوچسوپ چکلیپ گیدلیم. در بعضی از نقاط آناتولی افسانه‌هایی ضبط شده است که به موجب آنها اسب‌ها قبلاً بال داشته‌اند و بال‌هایشان را بعداً از دست داده‌اند. بنا به یکی از این افسانه‌ها، که هنوز هم در بین ابدال‌های منطقه کوهستانی توروس بر سر زبان‌هاست، اسب موجود مقدسی بوده است که هم‌بال داشته و هم اعضای شنا؛ و در دریاچه شیر، پشت کوه قاف، زندگی می‌کرده است؛ حضرت خضر که در جستجوی چاره مرگ بوده، روزی این اسب‌ها را می‌بیند و می‌کوشد تا آنها را بگیرد. اما چون نمی‌تواند، با ریختن شراب در دریاچه، اسب‌ها را مست کرده، بال‌هایشان را می‌کند و آنها را به خشکی می‌آورد و از طریق تولید مثل تکثیرشان می‌کند. ترکمن‌های افشار نیز بر این باور هستند که اسب به همراه حضرت آدم به روی زمین آمده است. اسب در آن هنگام بال داشته و حضرت آدم از نوس آن که مبادا این حیوان دوست داشتنی دوباره به آسمان برگردد، بال‌هایش را کنده است. نسل اسبی هم که بوراق نامیده می‌شده، هنوز در بهشت است و حضرت محمد (ص) نیز با همین بوراق به معراج رفته است. ۱

۳- قیرآت شباهت‌هایی به انسان دارد. زبان آدمی‌زاد را می‌فهمد، قهرمان را از وجود خطرها آگاه می‌کند، از مهلکه‌ها نجاتش می‌دهد، دشمن کوراوغلورا دشمن می‌دارد و با آنها می‌جنگد و دوستانش را دوست می‌دارد. شادمان و غمگین می‌شود، قهر می‌کند و... رفاقتش نیز با کوراوغلو از زمان کرگی شروع شده است. آن دو، خوی و خصلت همدیگر را می‌دانند و پیوند عاطفی عمیقی با یکدیگر دارند. چنان که بعد از مرگ کوراوغلو، همچون آدمی‌زادگان اشک می‌ریزد و چهل روز تمام لب به آب و علف نمی‌زند. قیرآت از این نظر شباهتی به «بوز آیفیر» بامسی بیرک دارد که، بعد از اسیر افتادن او، مدت هفت سال در اطراف قلعه‌ای که وی در آن زندانی بوده، انتظار می‌کشد و هیچ سواری را بر پشت نمی‌پذیرد. از این نظر قیرآت شباهت فراوانی به اسب‌های شاهنامه چون رخس و شیرنگ بهزاده اسب سیاوش - دارد. رستم نیز با رخس هوشیار و جنگاور سخن می‌گفته و رخس سخنان او را به نیکی درمی‌یافته است. چنان که بعد از آن که در خان اول با شیردرمی‌آویزد و او را از پای درمی‌آورد، رستم به او می‌گوید که نباید خود به تنهایی با دشمنان

و دندان نبرد کند، بلکه باید رستم را آگاه گرداند. رخس نیز می‌پذیرد و در خان سوم به یاری رستم پوست ازدها را دریده و کتف‌های آن را به دندان برمی‌کند. سیاوش نیز که رابطهٔ دوستانه‌ای با اسب خود داشته، هنگامی که مرگ خود را نزدیک می‌بیند، سر در گوش اسب می‌نهد و می‌گوید که جز به کیخسرو دست‌نهد، و شیرنگ بهزاد نیز چنین می‌کند.<sup>۱</sup>

یکی دیگر از خصوصیات شبه‌انسانی قیرآت هوشیاری و مکاری اوست. در واریانت «کوراوغلو - کافنانجی اوغلو» وقتی کوراوغلو برای رفتن به قصر بیک بولو لباس عوض کرده، خود را به هیأت درویشی درمی‌آورد، قیرآت نیز، که زین و یراقش را برداشته‌اند، خود را به لنگی می‌زند و شکمش را تو کشیده و دنده‌هایش را درمی‌آورد و اسبی مردنی به نظر می‌آید.<sup>۲</sup> در روایت «کوراوغلو - عاشیق علی فیض‌اللهی» نیز پس از آن که عیواض در بغداد گرفتار می‌شود، و قیرآت - که عیواض را به بغداد آورده بود - به دست آدم‌های اصلان‌پاشا می‌افتد، چنان وانمود می‌کند که یابویی است بی‌مقدار و در نتیجه به توسط یکی از دوستان آن کوراوغلو به ثمنی بخش خریداری می‌شود ...

۴- قیرآت نیز مطابق بعضی از واریانت‌ها، چون کوراوغلو از آب حیات می‌خورد و زندگی جاوید می‌یابد و در هر حال در همهٔ روایات غربی و شرقی سرنوشتی همانند سوار خود دارد. در روایاتی که کوراوغلو به چهل‌تنان جاویدان پیوسته، قیرآت نیز زندهٔ جاوید می‌شود و در گوشه‌ای از دنیا با ستم و پلشتی می‌جنگد. بنا به روایتی نیز هر سال یک بار در بازار شام فروخته می‌شود و به مستمندان کمک می‌کند.

آنچه در مورد قیرآت قلمی گردید، با توجه به واریانت‌های غربی و مخصوصاً روایات آذربایجانی «کوراوغلو» مطرح شد. برای آن که از موقعیت قیرآت در واریانت‌های شرقی دستان نیز تصویری داشته باشیم، چهرهٔ قیرآت «گوراوغلی» ترکمنی را از نظر می‌گذرانیم.

چگونگی پیدایش قیرآت ترکمنی تا حدودی با قیرآت واریانت‌های غربی شباهت دارد:

۱- حماسه‌سرایی در ایران، ص ۲۳۶-۷ و ۵۶۸.

۲- دستان‌های کوراوغلو، ص ۲۸.

جیغه‌لی بیگ ، پدر بزرگ گوراوغلی ، همراه پسرش مؤمن بیگ و همسراو گل اندام و گوراوغلی کوچک به سرزمین روم پناهنده می‌شوند . هونکار سلطان ، جیغه‌لی بیگ را که اسب‌شناس بی نظیری بوده، به جهت همین هنرش به خدمت خود می‌پذیرد و اختیار رمه‌های اسبانش را به دست او می‌سپارد و در مقابل، بهترین اسب دنیا را از وی می‌خواهد. جیغه‌لی بیگ به جستجو می‌پردازد ؛ تا آن که روزی، در حالی که در ساحل دریای شور واقع در عربستان نماز عصر می‌خوانده، نریانی از دریا درمی‌آید و یکی از مادیانهای ایلخی هونکار را ، که در ساحل می‌چریده، آبستن می‌کند و به دریا برمی‌گردد. جیغه‌لی بیگ همان مادیان را تحت نظر می‌گیرد، تا آن که از این مادیان کره ماده‌ای به دنیا می‌آید . جیغه‌لی همین کره را به حضور هونکار برده ، می‌گوید که این کره بی نظیرترین اسب دنیا را خواهد زاید . وزیران و کیلان هونکار که نسبت به جیغه‌لی بیگ حسد می‌برده‌اند، شروع به تفتین می‌کنند که این ترکمن تورا دست انداخته و ... چندان که هونکار از سرخشم دستور می‌دهد چشمان جیغه‌لی را از کاسه در آورند و پسرش مؤمن بیگ را بکشند. پیرمرد نابینا همان کره ماده را در قبال چشمانش و پسرش از هونکار شاه می‌گیرد و همراه گوراوغلی و گل اندام سرزمین روم را ترک می‌کند و در کوهی به نام اوچ گنبد پناه می‌گیرد... بعد، اسب عرب ریحان، که آن هم از نسل اسبان دریایی بوده، این کره را، که دیگر مادیانی شده بوده، آبستن می‌کند و مادیان، قیرآت را به دنیا می‌آورد. بدین ترتیب قیرآت ترکمن از دو سو نسب از اسبان دریایی می‌برده است. گوراوغلی به راهنمایی پدر بزرگ نابینا کره قیرآت را با چشم بسته - برای آن که چشم آدمی زاد به آن نیفتد - آب و علف می‌دهد و آنرا دو چله تمام در طویله‌ای بی‌روزن نگهداری و تیمار می‌کند. قیرآت همان گونه که جیغه‌لی بیگ پیشینی کرده ، در هر ماه به اندازه یک سال بزرگ می‌شود و بعد از پشت سر گذاردن چله‌ها گم می‌شود و گوراوغلی پس از جستجوی بسیار افسار آن را از دست حضرت علی (ع) می‌گیرد و اولیای خدا آن را به زین و برگ می‌آریند ...

قیرآت گوراوغلی همسان اسب کوراوغلو کارسازترین و وفادارترین یارویاور قهرمان در سراسر دستان است. در این دستان نیز برای آن که گوراوغلی شکست‌ناپذیر را از وجود قیرآت محروم کنند، قیرآت را می‌دزدند. ماجرای دزدیده شدن قیرآت «گوراوغلی» شباهت زیادی با ماجرای دزدیده شدن قیرآت به توسط کچل حمزه دارد:

بالی بیگ (بولو و یا بولی بیگ؟) پادشاه نیشابور که از دست نشانندگان هونکار شاه بوده، برای جلب رضایت سرور خود، در صدد نابودی گوراوغلی برمی آید. بالی بیگ با وزیران و فرماندهان خود به مشورت می نشیند. از آن میان وزیر پیر معزولی چنین نظر می دهد که مادام که قیرآت با گوراوغلی است، او را نمی توان شکست داد. برای محروم کردن گوراوغلی از وجود قیرآت نیز پول و زور کفایت نمی کند، بلکه تدبیر و نیرنگ لازم است. بنا به پیشنهاد همان وزیر در شهر جار می کشند و اعلام می دارند که هر کس بتواند قیرآت گوراوغلی را بیاورد، نقداً پانصد تومان طلا از خزانه می گیرد و بعد از آوردن و تحویل اسب نیز از مال دنیا بی نیاز می گردد. در این میان پیرزنی به نام شاماما ظلمان داوطلب می شود و... با الاغی به چاندی بیل می رود. آغهیونس پری، همسر گوراوغلی به دیدن پیرزن، گوراوغلی را از نگهداری او بر حذر می دارد و می گوید: «اگر این عجزه بداغر در چاندی بیل بماند، بلایی سرتو، یا عوض جان و یا قیرآت می آورد. من او را به «حرمخانه» - که سکونت گاه زنان بود - راه نمی دهم.» گوراوغلی که دلش به حال پیرزن مکار سوخته، به رغم نظر آغهیونس، او را در یکی از حجره های کنار «میخانه» - که حکم مهمانخانه را داشته - منزل می دهد. پیرزن بعد از سه ماه که قیرآت را با دادن آب و علف و جو رام کرده، همه دلوران را گرفتار دل پیچه و سردرد می کند و آن گاه فرصت می یابد که از بیهوش دارویی که به همراه دارد، به آنها و نیز به گوراوغلی بدهد. خوردن بیهوش دارو همان است و از خود بی خود افتادن همه دلوران همان. پیرزن پس از این ماجرا به سراغ زنان می رود و به آغهیونس می گوید که «با این دارو گوراوغلی و دلورانش را راحت کردم. می خواهید به شما هم بدهم؟» آغهیونس هوشیار که از حرکات پیرزن بدگمان شده، به او می گوید که «اول خودت بخور و بعد هم ما می خوریم» پیرزن هم پیاله را به لب برده، آن را دور از چشم آغهیونس در زیر پیراهنش می ریزد. بدین ترتیب آغهیونس و گل شیرین - ندیمه او - رانیز بی هوش می کند. پیرزن بعد از آن تاج جواهر نشان آغهیونس پری را برداشته، بر سر می گذارد و سوار قیرآت می شود و در جلو میخانه لگام می کشد و به صدای بلند می گوید که «ای گوراوغلی، اسبت را بردم و الاغم را برایت باقی گذاشتم...» و به نیشابور می رود.

سه روز بعد از رفتن پیرزن، گوراوغلی و دیگران به هوش می آیند و...

می بینند که قیرآت نیست. گوراوغلی در این هنگام حرف آغه یونس را در مورد عجوزه به یاد می آورد. وقتی به دنبالش می گردند، می بینند که جا تر است و بچه سم نیست. گوراوغلی پیش آغه یونس می رود و او می گوید: «مگر من تورا از شراو بر حذر نداشتم؟» گوراوغلی می گوید: «پشیمانی سودی ندارد، حالا بگو ببینم چه کار باید کرد؟» آغه یونس بعد از خواندن دو رکعت نماز، دعا خوانده، به ناخنش نگاه می کند و می گوید که عجوزه قیرآت را به نیشابور برده است... گوراوغلی به نیشابور می رود و بعد از کشتن پیرزن و از پای در آوردن بالی بیکک وعده ای از سپاهیان او، قیرآت را به چاندی بیل می آورد.

شعرهایی که در سراسر دستان در ستایش قیرآت گوراوغلی خوانده می شود، همه یادآور ترانه هایی است که در تعریف قیرآت کوراوغلو سروده شده است. قیرآت تا واپسین دم حیات گوراوغلی، او را ترک نمی کند. گوراوغلی وقتی مرگ خود را نزدیک می بیند، خطاب به آغه یونس پری و گل شیرین که او را هنوز ترک نکرده اند، می گوید: «شما هم بروید به دیار خودتان، قیرآت مرا تنها نمی گذارد.» و زمانی هم که گوراوغلی را با هزار گلوله شمشال سوراخ سوراخ می کنند، وی فریاد برمی آورد: «مونس، همدم، قیراتم، ای رفیق با وفا، در روز سختی!» و قیرآت پیر و از کار افتاده که در آن نزدیکی می چریده، به شنیدن فریاد گوراوغلی به جانب پناهگاه او به تاخت در می آید، و چون به جلو پناهگاه می رسد، تن بی سر سوار خود را در بین کشتگانی که به ضرب شمشیر دو برمه به خاک و خون افتاده اند، می یابد و شیهه های جان نخرش سر می دهد؛ چنان شیهه هایی که به گوش تمام ترکمن های چاندی بیل می رسد. قیرآت چندان شیهه می کشد و می نالد که از پای در می آید... و ترکمن ها قیرآت را هم در کنار گور گوراوغلی به خاک می سپارند.

رخش نیز تا آخرین دم زندگی رستم با او بوده و باهم در چاه شغاد جان می دهند. فرامرز پس از در آوردن جنازه رستم از قتلگاهش، جسد رخش را نیز از چاه بیرون می کشد:

«... وز آن پس تن رخش را برکشید

بشست و بپرو جامها گسترید

دو روز اندرین کار شد روزگار

تن رخش برپیل کردند بار...»

جسد رخش نیز همراه جنازه های رستم و زواره از کابلستان به زابلستان آورده می شود. جنازه دو برادر را در دخمه ای می گذارند، اما متأسفانه فردوسی بعد از

آن در مورد جسد رخش سکوت می کند. با این همه، حمل جسد رخش بر پیل از کابلستان تا زابلستان که در طی دوروز و یک شب پیموده شده، نشان دهنده ارزش و اعتبار فوق العاده این «اسب جادو» است.

اسب در روزگاران گذشته در بین اقوام مختلف، مخصوصاً در میان چادرنشینان دشت نورد آسیای میانه، که گفته اند، نخستین بار در آنجا اهلی شده، از ارزشی فوق العاده برخوردار بوده است. انسان با به زیر ران کشیدن این حیوان، پیروزی عظیمی را برای تحقق بسیاری از آرزوهای خود و تسلط بر طبیعت به دست می آورد. مسافت های طولانی کوتاه می شود و سرزمین های دور دست، دست یافتنی تر می گردند و انقلابی در حمل و نقل و لشکر کشی و جنگ به وقوع می پیوندد. از این روست که اسب در ذهن انسان های ابتدایی به مقام توتم می رسد و با نیروی الهی پیوند می یابد و نگهبان و خویشاوند انسان شمرده می شود.

در داستان شاه اسماعیل، یکی از داستان های جالب ادبیات شفاهی آذربایجان، شاه اسماعیل از شکم و اسب او، قمردایی، از پوست سببی که درویشی به عدیل شاه عقیق می دهد، متولد می شوند. پیوند قمردایی با شاه اسماعیل یادآور پیوند قیرآت با کوراوغلو و بسیاری از اسب های دیگر داستانها با قهرمانان آنهاست.

در افسانه «اسب با وفا»، یکی از افسانه های آذربایجانی، اسب با ملک ممد سخن می گوید و او را از خطرات آگاه و راهنمایی اش می کند.<sup>۱</sup> در افسانه های بختیار، قیرخ قونچه خانم (خانم چهل غنچه)، ملک دچار، شاهزاده بهرام و... که همه آذربایجانی هستند نیز اسبها با قهرمانان حرف می زنند و آنها را راهنمایی می کنند.

در افسانه های قوم ترک زبان یا کوت، ساکن سیریه، اسب های بهادران از سرزمین آفتاب می آیند، با قهرمانان سخن می گویند و آنها را از مهلکه ها می رهانند. اسب کوگودی مرگن، قهرمان دستان آلتایی ما آدای قارا، نیز با او حرف می زند. دوغان آوجی اوغلو یکی از عناوین مطالب کتاب خودش را «اسب، حیوان تاریخ ساز» گذاشته و از ولادیمیرتسوف (۱۸۸۴-۱۹۳۱)، مغول شناس معروف، نقل کرده است که اقتصاد دشت بدون گله های اسب دوام نمی آورد. در حقیقت هم جنگ، شکار، حمل و نقل، تغذیه و تجارت به وجود اسب وابسته بود. نیروی جنگی و

۱- اهلیمان آخوندوف، افسانه های آذربایجانی، ج ۱، ۱۹۷۰، ص ۵۳-۴۸.